



۳۴۱

۹۷

بازرسی شد  
۶۳-۳۷

بازدید شد  
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
مؤسسه ۱۳۰۲

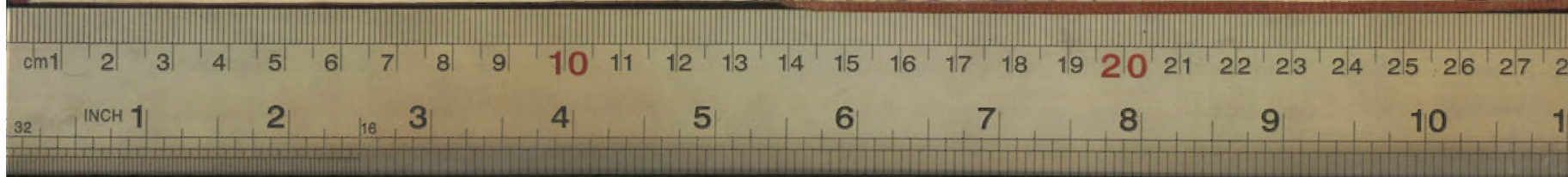
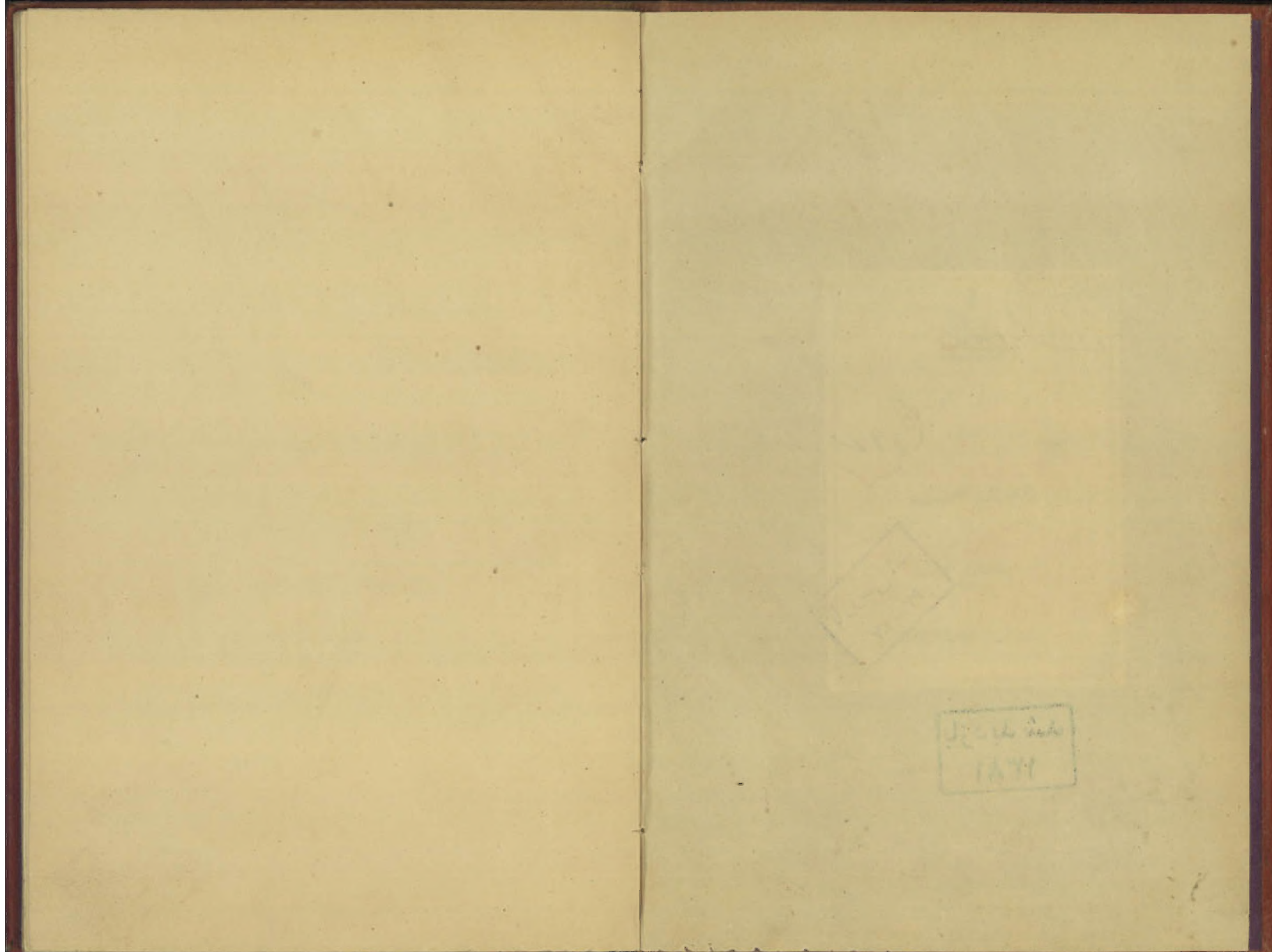
اسم کتاب: رخصت و طه  
مؤلف:  
موضوع تألیف: در تصایح ملوک

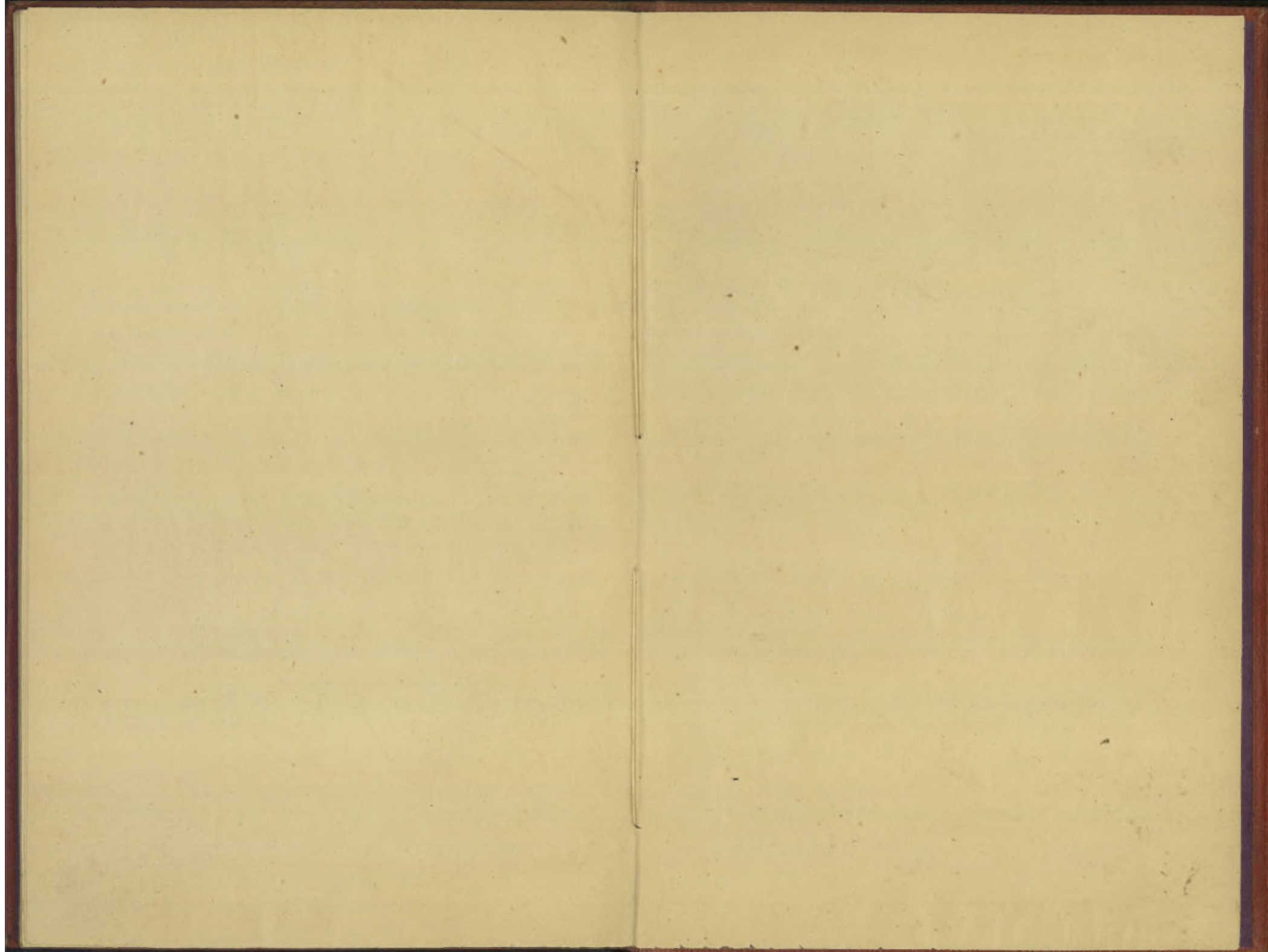
شماره دفتر: ۵۳۹۷  
۸۶۱

۷۸۵  
۱۳۰۲

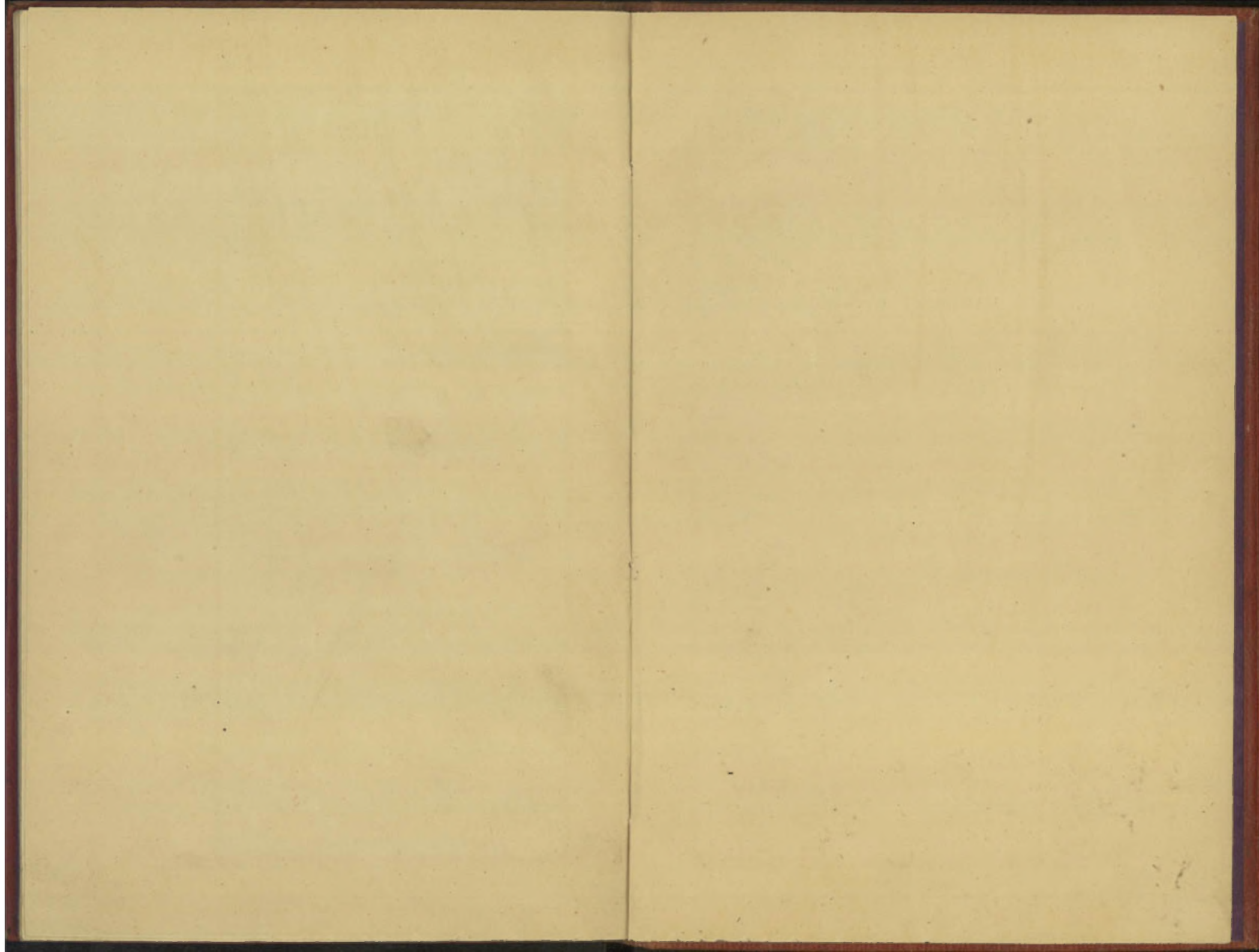




















ولا عمل شيتار الا من انعم

پويد که **مصراع**

برضت

بر طبق عرض حضرت بهشت نرینه

برسم خدمت من باخه اتحفا

ياران را با دعا و شای اجابت

و آشنیه اثنت علیه احتجاب

ان الصدايا على مقدار فهمه

نقیم الباغ قد هیدی لما کله

یکله بند و در این حال شای جوهری

وارد که کوچه سپهرهای کرافایه را از خزانه خاص پادشاه کیوانیان

میستاند و در سلک تنقیب و تطهیر و تربیت میکند و زمره دیوت

احمر را در رشته زر پیوند میداد و بخزانه چنان می سپارد و لا شک

چون تاج اقباب منقبت بدان مصع گردانند یا بطلا و جام پادشاه

آن خوشهای در خوشاب و عساق جوهر نیاب میگردانند

و از آن یکد عارض خوبان سپهر ایه کوش و گردن و سپهر اینان

بندکان منج جلالت و ثناء عظیمت تا هر روز لالت تا هر روز

گفت و ذکر صفوت مروارید و استخوان جوهر کمر کرد و البته

انزنت نال و جوهری هیچ یا دنیا ورد بعد از تقریر این قصه

صدق قوالی و تنبیه این قواعد متضمن مسالی صورت این نخبان

بحقیقت نخبه **نخبان تلطف** باشد و هیچ واسطه دیگر در میان **لواحه**

ولیس الی مدحی و صفت حاجه

صنع شاطله که باشد که خوش آید

و هم در این سنی گفته اند **پت**

شاطر رهنمایند حسن راست شای

اذا جئت و صفا قد حیت انما

که در شارق و معارب عالم بلاد ایل و یاغی مسلم و دومی کلمه سیمه

چمن جان ویرانک نقش صحیفه روان و شایه سخن فضلا از زبان کرد

و اساس این نخبان که تا دور آینه الزمان طوک جهان را ضعیف است

بصیحت صبح محشر که موش و شر و شایه تنبیه انجا رود و متداعی ارکان

نشود و جهانیان بزبانهای مختلف ایام سلطنت همایون را از یاد

من السود و جلالت بانوار المیاس من الی یوم الوجود مر اسیم ندانم

در استقامت مدت دولت طاعت طالت و استبقا و طراوت



روشنی و کامی اعضاها بریاح اقبال آفرین و نایب بخت

رسانند

سطر و سبب چه تقریر و فتنه لوح تکمیل اول صغیر تبیل و توخوای  
و بعد انطق طوطی ناخوانی آن است که باری غر و جلا در عذر دل  
العیبید فی الارل ذات میمون فطرت پادشاه جهان بانی اسطر  
ارادت او بحال غایت و فضیلت هم علی شیر تمر غنای تقصیر انصاف  
فرمود و با همیشش با کمال و یوید منبره من شیا و کمال داشت و قبا  
مغفرت و بابت و حکم عوگام من فتنه و ارتفع و من و ضعیف انصاف  
بروشن مبارک کس کوئی بر قد قدرت مقدور کرد و نهیده و مطاعت و  
بشرافت انصاف سلطان ظل الله فی الارض بر اقامی و ادانی فتنه  
عین ساخت تا خاک عتبه کیوان آسای او بوسه بجای ملک جهان  
آمد و حاشیه بساط ملک سایه بانش سجد کاه و ملین ایام شد کاه  
کاه و بنوک قلم فشان و نیل رنجه و انگری و غریز ابدل فتنه رسانند  
و ساقی بزبان تنج جوادان جهانگیری و جان ستیانی فرمایند این

صناعت از صنفا می خدائی است که بیکه در سلطنت قدر شریک است  
و حکمت را بقا ممکن نیست پس بیکه فکر در پرتو ذکر باید انداخت  
و از آن چاشنی خستیا ری باید کرد که این خصوصیت و کرامت از بهر  
آن سر مودند تا پادشاه بر استیفاء اطاب لذات و استیفاء  
مجالس نسی و رعات و لوح فرماید و بخراین بسیار و جواهر است  
و شکرهای برآرتق و استیفاء فرمایند منصب کاهای بزرگ و کوچک  
تاج سرساز شود و زمانی در چمن مکت سرو آساکیتانی نازد **شیر**  
لا اله الا الله استغنی من الشرح زیرا که ذریعه غلذ و قلع و وسیله  
تا عم و تنسم خود عرضی است ملازم جوهر لازمی تابع مردم مقصود  
و ذاتی مطلوب اصلی از این تخصیص و جریح و تفصیل و تشریح این است  
در عهد عصفه ایالت بجن سیاست غر و دین در است رای و  
ترشح شاخ حدل فیض باران احسان و تهذیب بر حق جنش  
و دعوت کما جنش مصاح جهانی ساخته شود و رایت دین حق  
افراخته گردد و خاک که مستحق دولت چند روز باشد شایان



مملکت جاوید و آسمان خیزد باقی شود و انجا غنیمت سادات سجاد  
 بصبح دولت حقیقی پیوندد و در این جهان از سر سلطنت برخیزد  
 پس در آن جهان بقرب حضرت مولی که خایت همه غایب است  
 مستانس کرد و انشا الله تعالی و این مقدمه بر رعایت کلیات فضایل  
 و جزئیات تا آنکه خبر رعایت خالص با پادشاه نماید یافته با سران  
 آن استرازم نماید منوط باشد اما کلیات فضایل با رعایت ذات  
 بمایون نفوس قدسی پادشاه و ولستیار را که همیشه کامران دولت  
 باد جمع اجناس فضایل و منبع انواع ثنایل ساخته اول سیرت  
 عدالت که حافظ نظام سلسله موجودات و رافع مواد و حیوانات  
 و مرغز است او مرکوز گردانیده خاتم در زمان دولت او **مصر**

بره ارستان که گزیده شیرین  
 او کجای افرینش پادشاهی  
 خوشنق یافته که این موهبت او را از سر نه ر بوبیت کرامت شد  
 بر این پایه پایتخت او تارک اقبال سپرد و دست نفوس ثمره بکامی  
 چند دولت هر دو سیرای چون سایه پیرو احوال او باشد و است

انچه کایش در میدان روزگار با سر صبا هم خان کرد و لا محاله  
 سموری بر یک سکن خبر بهاری عدل دست نید به **وقال بعض الحكماء**  
 العدل عمود المملک فما اتهمز من العدل و ما استنزل من الظلم و چه چیز  
 بی وجود چه چیز دیگر عامل باشد تراوی زبان شاهن سقیم نماید  
 و بشیر آبروی زنده بیک کار گزیناید و سخن بی پیرایه صدق  
 آرایش بخیر و علم بی حسن عمل نتیجه ندید و مملکت بی عدل باید از نماند  
 و از اینجا گفتند قامت اتم بعد از تمامت جبهه شادان و در آن  
 دار باب مشاطره اگر میان ایشان مشاطت و مساوات نباشد  
 یک روز کار ایشان نظم نشود و اسباب رفعت بغارت انجام  
 دوم در صدر آنها روزگار جوانی و غرور و سرور و زندگانی که غنچه  
 طلب لذات جسمانی و مطیع ارتکاب امور شهوانی باشد برزاق  
 و هو اساک نفوس غده هیجان الغضب آراسته است و بر نیت  
 حسان پیرایسته این دو خلقت پادشاهان را دیباچه فخر و عزت  
 و زیور پیکر آثار تواند بود و سبب آنکه اگر چه التزام طریقت عدل



چنانچه گفتیم بوجه تمام عالیان است خواص امم بجز عدالت رسانند  
بی ادبیا و عموم بواسطه مطامع و مطامع خویشین که در هر از آن  
خواهند تا از دیگران بغضینت و رجحان استیازا بنده از کاره  
باشد و صدق آن است که اگر سر که عدل ادبی عدیل بود شکایت کرد  
که ما از عدل بت خرسیدیم و آفرید از حضرت حق سبحانه و تعالی  
بخص عدل راضی نباشند و در آشنای دعوات بگویند اللهم عافی  
لبصمک و لا تافنی بعدک پس چون پادشاه علم را کار فرماید  
بقدر نایب بینی در محل و موضع خود و بسرم مهران را بصحیح میل نماید  
عین فضل و احسان باشد و احواء و قلوب بتاوت و ملاصق او گردانند  
و در رسته بخواهی بقدم صدق پیش آیند از آنکه در جهان خیر  
حکایت کنند که کما بکاری را بارگاه آن صاحب فرمان صاحب دولت  
حاضر آردند و در مقابل استراف بمرایم دل از جان بگزافه و رخ از  
رنگ آمیخته اسکنه رای ان تقوا و تقوا و تقوا و تقوا فان الله بخیر  
از صفحہ کتاب سعادت بر خواند و او را حق سر بود یکی از مرقبان

سده بکندری برافات این سیاست تشریح کرد و گفت گوشت  
نایک لقمه اگر در قدرت تمام تو داشتی این متور نامکار را لغت  
حیات محروم گردانیدی بکندری در جواب این لطیفه در ضمن تعین او  
بیان فرمود ان لم اکن ایاک لم اقله لایم چون در ضعیف نقصان  
مانند تو نمیم برقتل او اقبال نکردم و هر چند مجازات حق یکی از ارکان  
مقام شریعت است و در مذمت سلطنت رعایت سیاست واجب  
نیاید اما حق غرامه بلطف این سنی دقیق تنه فرموده که حسب استی  
یعنی مجازات اسات بساست هم صورت است دارد و این نکته  
سری دقیق است از اسرار قران و از نهایت ذمت خندان غنی  
غایت محبت این خلعت معلوم میتوان کرد و هیچ شک نیست که غضب  
و تذمر سببی تعاجیل و عیاب و نظر مساوی و ثواب است و ملوک  
چون ثواب این دور ذلت که غایب آنها بهر روز و نف نفوس مغضی  
میکرد و سیر او از ترند چنانکه هر سپهر موت علیه الصلو و السلام  
فرمود لا یغنی القاضی و یغنیان اسد القالب علی بن ایطالب



حیدر سلام روزی با شرکی از ابطال عرب در نزد بود از طرفین کشید  
 رفت چنانکه بیادجات صاحب قبول ولایت رشید عاقبت  
 سلطان نایت بر شیطان خوایت غلبه کرد و الفعا را بکون کشید  
 تا معلوم او را از در او طعام و شراب بی نیازی دید آن بی دین  
 آب دکان را که خاکش در دکان آب در دکان با و بر دیا چو قوت  
 سیاهی نمید نمای طاقت فرمای شود از ضار مباحث انداخت  
 آن حضرت از قتل او اعراض نمود پای بر مرکب و حرکت نمیکند  
 در آورد و از میان مید آن پروان تاخت نظار کسان سلام تفسیر  
 زمان فرصت و افلات چنان صیدی تعجب نموده سوال کردند قسری  
 علی حیدر سلام بود که از آب دکان آنجا که رتش خشم بر آید  
 شد اندیشیدم که قتل او ضربه شفی تسلیم نفس باشد غلبه مضات  
 حق از اینجا آورده اندکی کردم حکمت آن است که چون وقت غضب  
 و نفس نباشد یافت و دماغ و شیرین بجزق و دماغ غلبه نمیشد  
 انارت رای بجا بظن غضب حیرت پوشیده ماند و نیزین

میرد شر و حق و باطل بر قتل شسته کرد و علی بن الدلیل حیت که از او  
 قوت غضبی است دشمنش چون نور آن یافت از حرکت من خون  
 دل در فلکان آید و از سبب حالت پروان باشد یا قصد حرکت سوی  
 کسی باشد بر تر از او یا مثل یا سرور اگر حرکت سوی کسی تضائق افتد  
 فانی او دلق قدرت بر تمام نباشد انقباض خون جنبه از ظاهر  
 پرست تو که کند و در دل محبت شود که آن حالت را نزن خوانند  
 و اگر حرکت سوی مثال و مساوی باشد و شک قائم بر تمام است  
 یا نیت اگر نیت آن خون میان انقباض و بساطت شود و این  
 صورت را نقد که سینه و اگر حرکت بطرفی باشد از رقت از قمر تصور  
 قدرت تمام حاصل این بیات غضب نام نهند و با آنکه این  
 بر بیان محبتی نموده است و شریعت گوید که آن عرف و عادت بر تصدیق  
 میکند که پادشاهان اسیر چمن نجران بر بنواصله ثواب دانستند  
 تا بمال احداث نظر و تقصیر حال و جنتی در افکار و انقباض  
 و سخن حکیمان است پادشاه را واجب بود دانست بجل قوت



برمان و ترک شتاب زوکی دران چند انچه سورت غضب بکشد  
چه اگر وقت کند امکان عفو باقی است و اگر ساعت نایب باشد  
ارادت بدین قافی رسد پای نیت دست تدارک نرسد **قال مصنف**  
از همه بخیر نیاورد و او بهمت بشرفوف فان یقضي من الایام  
و اتعالت علی ذلک کان غنیمه در حکما فاسیکو کاران و پادشاه  
حقوق خدا و ذلک صطناع تحمل از ان پسندیده تر است تا حکم بیاورد  
فی اخیرات تا بهت انبیا و اولیا کرده باشد و نیز متصف به نیت  
در حقیقت نیت و مومن غلبه گفته است و علم الناس ما ذکر  
من لذة النور و البینا بهنجایات اگر مردم بر لذت روحانی  
که ما بهب کلام عفو از کنا حکما ران حاصل است و قویا نقدی  
کنا و راوی سبب قرب و وصلت رافت ما خستندی بر این  
عالی نشان را از لذت خشم و هتاهم لذت عفو زیاده باشد از بی  
انچه لذت عفو مستوجب محبت است و لذت تشفی مودت نیت  
و لذت و خردمند داند که از ان و که کدام نیت و کدام مطلوب است

۷  
و دیگر سنا و است غریزی بلکه نفس شریف شایسته کشته در زمان  
بهت بندش که قرصه بهر و ماه و دو کفه و خطا محبت و عود آن نرسد  
قطار و تیرا طبعی و هنگام عطا پاشی عزاین بسیار کمتر از اندکی سستی  
چون ابر نیسان سحبا تو انگر و دلی چون سحبه عثمان بکرم توانا ترش  
بخشش بسیار پشش چون اثاب بهر جهان رسید صیت مکالم  
فایض چون ابر بطلال کران تا کران گرفت از مبد اخفوان سبب کران  
که نوبت محبت اندازی بعد عدل کترش مزین شد کدام سلطان بپر  
و مکات و ایچی و ناگو مچی که خردوس و از بکلا و متفرق و قیامی چکن  
آخر سنا و خاص سروق نیا رهند و کدام میان هر سبب عطفه کرا  
شد کدام دوش و در و از غنمت بخشش عاری است کدام فستیر از  
دولت ان حضرت توتیر و توفیر ندید و کدام سیل نایل نیافت  
و محبس نرم از خون نیت کسره و اش کمر بر بطنی شکم ماند و نیت  
دست پوشش کمر سنا بر نیت با کشت از عدل کامل کس محروم  
ماند الا از رسمیم و از زبان مبارکش کس کلمه نداشتند الا در قیام



بعض و اساک ارکت کوفیش کس ندید غرقه بشیر و دل غمان **مرد**  
 هر ای بجل و ممو کشته کسود  
 امید چون شود بر سر برادر  
 ندای اران تو داده است کسود  
 کین من سلام این قسطنطنیه کسود  
 گرم ببلده در آمد چون عروس انگلی  
 وجود شاه و کرم چون یک کسود  
 شیر شاه جهان چه بری شد  
 فر از چند ملک جهان با شوق  
 ملک همه عالم خسته شود  
 کینه هست از قتل جو کسود  
 حقیقت آنچه سرخ است منظر  
 دعای شترکی میکنم در این قسطن  
 جو ملک دشمن سلطان شین کسود

و اما خبریات ضایح که هم از آن کلمات متخرج باشد و این فرم  
 از آن اصل تحصیل هر چند در انجمن صورت زرقی دارد و ثابت  
 قطره در دریای زرقی شوی گریختن کسود  
 بهر قسطنطنیه از غانی آورده آری کل بستان و سکریره بدشان زیر کسود  
 و لولومان بهر شیعیه بی سرومان نبرد بنا بر تهمید عذری که سفت  
 قسطنطنیه ان درین خط موصوب نود **تجید** جهان بنا بر توحید قسود  
 وین تو کل علی الله فوجیه که از غنات الله است ارسته و از کسود  
 سحره من سیدان قل من یحکم بلس و انهار بیا بیا و با جهان کسود  
 با نامل فکریه قل و لن یسیر تم فوجیه لعل برین اخطاف کرده چهره  
 احوال را بسیار **پت** چون بخود نموده و بخود قوی مطلق  
 من ان منم که نمین توان کسود **اشاب** فرما نبرداری عسکری  
 بر حسب فرماندهی خود واجب باید شناخت و شکر منم مطلق عظم سلطان  
 بعد رفیضان منست و ترا وف بوی که بین روزگار دولت دوران  
 صورت را مال است فرموده گذاشت و شکر نه بین باشد که یک بعضی



خدایا تو را چون زبان را بر کعبه ایستاده ترسم دارد و بس شکر میکنم  
 که در حضرت مجبور و سخی تو قیام یابد و در جبهه اش گریستی از دنیا  
 شود بدین سیاق باید شکر سلطنت عدل است بر قوم جهانیان و حسن  
 بزرگستان شکر نیست شکست طبع در احوال که حیرت نکردن شکر فرمان را  
 خرم بستان راجع نیست شایسته شکر بستی سخت بزرگ بختان حیرت  
 فرمودن شکر خدایا بسیار صفات و ادوار است بختی که بگویند  
 قدر روشن و از خود تیره بخت آن ساقی شکر قدرت بر جهان بخت  
 بنشینون شکر صحت تن بپار و لان ظلم را از قانون عدل شایسته  
 و آن شکر شکر فزاد آن اسب ایشان از دیار مسلمانان دور و دشت شکر  
 بارگاه ملک شادروان و قلع کردن حسانت و دامن بخت رونق  
 اما کن حیرت خود را بخت نزول و بخت مناف و مسلم که شکر **مطلوب**

آنچه شکر که قاصد در شکر	پیش چو کان شکر چون گویم
خود که شکر که شکر حق که شکر	شکر تو نیستی شکر چون گویم
<b>تعلیل</b> چنانچه سیرت عظمی از نور نظام عظمی حاصل برست بخیر و	

و شیر شکاری از خند چاشت در با ضعیف لغت نماید باز بختش  
 بصید پنج فرو نماید استر از خند و کوکب صرصر ریح تو غرض کیا بهای شیر  
 ترساند سلطان عالی هست نیز مال حیرت در پیش انصاف فرماید **مطلوب**

بخت شاد ملک قدر که کب شکر	که بخت فلک شنبه فرمان باشد
در زمانی که ازین گردش اردو خیز	نشدن چیر کسان غایت صان باشد
مال چون داد و بد ظلم چو غم گویند	بدل دست که هم سجد و هم کمان باشد
بختین شاه چو خورشید ز افق باشد	افق است آمد و مدت دور باشد

**حکایت** علم نیکو است نه چند آنچه عمل بجز برود و بخت صفت نیاید  
 نه چند آنچه نداشت امن بزرگ بستان منقض کرد و مضطرب مال پسیده  
 و بسته اند نه چند آنچه و لهما از مضطرب طاعت پرور و غم مستجاب شد  
 نه تا مدتی که بر کانه و بستر شوند و دفع حال بود و شکار مرض است نه

چند آنکه از ضرورت کمالی بداند	تصنیع را آنکه کن حیا اوست
که تا بر کانه همان شیر و زبانی	مرا این حادثه خود کن کلام
حد و انداز و ملک اندوختی	بجای حیرت و بخت لغت



کسی مرسم کسی چون سوز باقی **سینه** پادشاهان کامل در پیش  
 طاعت حق قدر استمال پادشاهی رواند آشته اند از هر آنچه ارکان  
 دولت باشد که قمار تصنیات و سبب تصنیات اینها و نهادند  
 نیز از بنی بندگان خود یاد میاید آردون که با وجود آنچه در طلب لغت  
 و سرور اوقات نعمت مصروف میکردند و در بجای شرط عبودیت  
 مرغی میدادند طاعت پادشاه بجای میآرند و طاعت حق فرد  
 نیکند از پیش سر و قی در دل شی بداعیه طلبی بی بیاری بجنبانند  
 و از سر از شمت کردن محصل فرد و آید هر تضرعی بر آستانه میزنند  
 و گوید بر در درگاه اگر بر روز پادشاهی بکنیم شب بنده دار سر بر شنبه  
 بنده کی نهاده ام و دست که آلی کشاده و چون تیغ در صحن سلطنت همه  
 روزه بر تارک میون نهاده دست قدرت است یکدیگر چه  
 شتری ساز انقبهای استک و لو پیکر چون تیغ خود در صحن سلطنت  
 قیام دولت که افروخته فرانس خانه خنایت است از سر حضرت  
 محروس اندیش و از اول شکوه صورت نوری نماید که بمل کویند

۱۰  
 بر پاشی برادر شمس مگر زیادت توان فرخست **تله**  
 پادشاهی و بندگی کن اگر حکم بر بنگارست میاید  
 ناخوشیهای روزگار خوشی که خوشی جهانت میباشد  
 ملک فرد طلب آردونی اینت خود دست آنت میباشد  
**تله** مثل پادشاه ابراست که بر تو خشک باشد و شتاب که رفت  
 و رزند سایه بکنند که است در تحمل اعباء انتظار دریاست در قوت  
 بر اخبار اسرار **تله** ای بوده در سبب قبال کجایی  
 بوی شسته بر ملک افان کامیاب تو ابر بحر بهستی بر چه بسیار  
 و آفتاب مرععی بر چه بسیار **تله** بیکان شایسته را نمود  
 و نام سلطان را از حضرت دور اندازد که اگر بیکان را از بریت بکنند  
 و بدان را دانش نه بدست تیز از میان بر خیزد و بیکان اندیشه  
 و بدان باشد و در ملک که بدست سپند و به نیک در رسد امید کنی  
 از انجا منقطع گردد **تله** در زمان تو نیک است شاد  
 که ترا چشم بدی مراد نیک را چه بد بدان نیک



تا بدو نیک است هر دو مبارک **حق** عداوت شیخ را از بدترین  
 بحق حریب تقدیر فرماید که ایشان اهل شناخت و قربت اند گویند  
 سلطان محمود غزنوی که غرق تیار رحمت باد پوشت عقل در شکل  
 بر پای بند تو هم داشتی یکی آنکه علی بصیرت و دلیل سبب بگشایان است  
 یانه دویم در غمت هیچ متقی نفرت خود ابدود سیم حدیث العلماء  
 آن بسیار منحل و قطع نیست سالها در میدان این تحسیر جولانی نمود و چون  
 فکر را در سجده طرود غوطه میداد تا روزی یکی از علماء وقت به بارگاه  
 بنشیند و بگویند او حاضر آمد از صفو عقیدت او را تا بیل و حریب زیوت  
 از دست نظر از زانی فرمود و در شب صد نشین صد اصفی را علیه الصلوٰه و السلام  
 بنویس و بدید که فقط در برابر بنشین فرمود این بگشایان اگر بکشد الله  
 کما اگر مست و ارثی ای خلف الصدق چه بکشد که بگشایان از جناب  
 او بیت بخت کرم موسوم بادی چنانکه وارث را از ناله اکرام و  
 خورده تو اضع دروغ نه داشتی برکتان تو اضع شکل چندین سال در  
 او عمل شد و او ان گشت که بهضت دنیا دولت عقبی جمع خواهد **حق**

خرد گفت با من که مطلق بگو **حق** بفرخنده پی شاد و اطلب  
 نه انهم که مرطابان را اعدام رسانند مطلوب آه طلب  
 چو دانی که دانش را خیر است **حق** خیر را تو روان طلب  
**حق** ثبات در کارها عموک را بهترین مکه است از ملکات  
 نفس و سلیقه سفیه در نجات از ملکات مکه ثبات و استبداد  
 نیز تا مدتی باید که اگر پادشاه با لغرض حکمی فرماید و احوال ملکات  
 واجب اند زود از آن مراجع نشود و اما در زود نماید که اگر چه  
 بران فصل خلاصت حصول مکه ثبات نفس با و راه همه صوابی است  
 پس از اینجا قیاس توان گرفت که درجه ثبات برل تحصیل و اصد اخیر  
 آنجا باشد و این کینه را چون دولت از دل ستوان ابد تا هیچ نفسی  
 در خاطر سانج شده که او میرا دم در غلاف ملاحتی که در غفلت  
 و انیس الایعبدون بهیجاب ان تعریف میفرماید و هم در تقیم  
 ادب مماش و مشرت طبعه خدایی که قضیه المؤمنون اخوة و  
 عقلا اقتضای مخالفت حدود حقوق این میکنند و هم در سرعت ممانعت



اصلاح نفس خود که اولی فی حق تعالی بر بیان برسان ای از اشاری  
صدق اثر است بصفت ثبات فقر آمد والا بر هیچ فعل عمل نمی  
بیان کسب اطلاق اسم خیریت و اولویت توان کرد و بوی بی  
از شکوه شاخ هیچ ضمیمت از ضایل چهارگانه نتوان شد و چه اگر  
همی در طاعت حق تعالی صدی را از صد و بی لایسلاص علی نفس که هر  
دارد و کاهل کند از نام محال اسلام قطعا از وی سلب کرد و  
اگر تفریش با بنای جنس عدل و خد را بصاحت بسته احوال سازد  
و موافق و اتفاق را یکی از محبت دیگری حبس و کاه عرض فراموشی نایل  
و دوستی را در راحت زمین دلی غرض کند بعد از ان اگر کسی دقتی  
فراغت نماید تا عرض قبول کرده بسته دست خوش صداقت  
شود و انکشت کش هزار عوار آید و اگر در حق نفس خویش زمانی حفظ  
صحت را تا بخت قانون لازم داند و باز بشیر نفس در اوقات  
مخالفت اوقات و لوع نماید تا مزاج از نیست اعتدال منحرف شود و کاه  
خسب را از ضایل ذاتی کتاب کند و در مقابل ان زوای کسب نماید

که با سطران محبت و موجب قوران منفعت شود و چه در بستی محروقی  
کرد و چه اوقع حساب اصابتی پیش آورد و نسبت نماید اول با بخت  
مضرت ثانی چگونه انتظار بویستی نماید

در امور زمانه ثابت بش	تغیر شود بهتر بش
قلب چون ثابت پارگی	است بروی امر تدبیر
قطره ابر چون تواریف	بر دل سنگ میکند تاثیر

**نکته** شکر را چندان گفت ده که بی نیاز کرده اند از لذت نیست  
و چندان حسرت نغمه ای که فروماند بنگام حاجت

در اسطرط جو دو روی کم	کاه می بند و کاه می کشای
بسیار کام و دوا جبهان	کاه میگیر و کاه میفشاری
زربد رویش جسم بی نیاز	کاه می کش و کاه می کشای

**نکته** نیت با خدا ایستای صافی و اعتقاد درست دارد و در  
حال توکل حضرت عزت کند در چشم و رضا جانب حق بنمید و سرگرد  
فرو نگیرد و همباب ملک و پادشاهی بخشد که با رضای غیر است



میسد واری کا در مدار چو مال  
حقیقت ذات تو باشد سبب کباب  
بدل بدل تو کل گرامی خوشنوی  
بری شو غضب کبر و خوت و عجب

**ضمیمه** ایضا اگر متغلی صاحب حاجتی خود را در نظر بفرستد که  
خاصیت کو کرد و هر دار و در خد کند زکوة کار مکاری را چنان استیاض  
نمود و خود سخن او را انصاف نماید که بزرگان حکامت بجز این جسم  
بخصت بزرگی نموده اند و سلیمان علیه الصلوٰۃ و التحیة که در موب  
سلطنت بهر نف نوبت استماع سخن و تصنیف بطریق استفاوت  
کرد و ارشادی بود او را آنحضرت افرید که در غر اسعد

ای رتبت تو بر از سلیمان	بشنوین ار چه کم بودم
ز دین ختم بدلت شام	هر چند که نیست ز زبدم

**بیات** فوک را سفت باشد پوشید از خداید خویش بکانت شمع  
فرمودن و نقد کیمیت ایشان بر سبک امتحان زدن تا بدینند  
که در عاقبت خدی که تمجیث ان با موزند برونق دای و شیت پادشاه  
ز مکنانی میکند یا بختاف آن چه بسیار باشد که ذات پادشاه چون

چشم خورشید افانست او را عدل کند و قندی و اجاف خدیم  
و معذب بر کرد و عجب آن کرد و آورده اند و پادشاه و مهربان  
یکی بر سپای عدل تختی و دیگری بر دار و طی غلم ترقی میان ایشان  
بحکم خدایت که داعیه بیانیت باشد بکادحت و مهارت و ایم شد  
تا پادشاه عادل روز بروز از مهارت خرابی بر نایب و مویکت خود  
روشن میدید و آواره خنجران بود و نواهی مسور و شکر عیای  
سرور از دار الملک آن ستمکار علی القوا و القوالی بوی میر سید این  
و مومنی چو جب تمجیر و تعجب شد رسولی را از خاص که حافظ و مینه  
این را از تو نیستی بود پیش او فرستاد و این نکته با او در میان نهاد  
ظالم جوانی داد که نور صدق از جبین عال او متعالی بود و لسان صدق  
فی الاجسین بر شاه آن با طلق خلاصه کند او بنفش خود عادل است  
اما نواب و کارکنان ستمکار بکاشته و عدل او با ترک غلم ایشان  
وجودی ندارد و لاجرم خرابی مملکت لازم ان باشد و تن نه ظالم  
و خویش و شکاران یا یضاف و عدل کوشان هر آنکه غایب غلم



من با عواید عدل عالم ایشان قدری یارود **فصل**  
 من بگویم که عظم و عالم **صفت** چون خواستارانی  
 گر که در کله مار اندر چوب **فصل** خاک در دیده آب کشی  
**صفت** پادشاهان را چه واجب باشد از نادانان واجب خزانه نمود  
 و مال مال و دل رعیت غراب و ملک بر احتیال تکلیف که نظیر خود  
 حصول می باشد نه ملک با و ان کرده و نه خزانه حاصل و نفرت  
 بر سر اگر معماران عدل بر چهار دو کین انصاف نصب کند مملکت با  
 و رعیت نشا و ماند و خزانه بالغرض چشمه کرده و نام سنگ ازین  
 سود کند **فصل** زیان رعیت پی سود خویش  
 یقینیم که سلطان نخواهد کرد **فصل** چرا از آنکه و اندر خورند  
 که سود از زیان و محبان گین **فصل** تا جهان بوده است پادشاهان  
 بوده اند و بشد و باشند اما دولت یاران بوشند که شاهینیت  
 ایشان کبر ای سید بانی نمی بود درین کوشیدند تا در هر دو  
 پادشاهی کشند و الاغنی بزرگ و حیض قطع باشد در حرد زود کند

پادشاهی و در مملکت خانه آراسته خاکدانی **فصل**  
 اگر تو خواهی تا در مدراج علی **فصل** حروف دولت نقش بر سنگین  
 بکشت فانی مان بکشت بقا طلب **فصل** که پادشاه جهانگیر چنین باشد  
**فصل** چون در احیای رسوم اہستای آثار پادشاهان گذشته  
 اظہار صدق غیبت فرموده و غیر بمفاسد کند کرده و از عمارت شهرها  
 فغانی بحسب رمای باید یقین که دست آثار پادشاهان دولت بمان  
 ابد بپوشیده کرده و امداد و دعای خیر بنگار از روزگار و دوستی  
 هر که گشته نشود **فصل** پادشاهی که رفت و خیر گذشت  
 نام او زنده ماند تا جاوید **فصل** و آنکه ادبست خیر می بخند  
 چنانست بی اثر چون سپه **فصل** شکر برورد کار که آرت  
 عدل کسری و شکست جشید **فصل** اثر و رکار دولت تو  
 هست مظهر بر رخ خورشید **فصل** عمر بادت چو سلطنت براد  
 سجا بست دارم این امید **فصل** سیاست اگر چه پادشاه  
 ذات خود کامل و عادل و تثبیت مصالح سلطنت را متماثل



باشد بی وزیرای کاروان که محکمت شیت و حال صیت شیت پذیرد  
عاصبا بر احضار فیما عا و لوا مقروته بکفایت الوزر  
چه اگر ملک بنفس خود قصدی امور وزارت نمایند الخ و وزیر  
نماید شاه و چون از وزیر بگزیراست و وزیر دست و دل بفرمان  
و چشم و گوش پادشاه باشد باید که در هر یکی مصالح مال و ملک بشکند  
و اسرار نهانی چنانچه بر احضار و جوارح مبارک خود اعتماد دارد  
و رانیز بر محاسب و موثوق به و اند و مجال الخ و چه نیست بر این  
مذرونی و طاریان بیره و در حق ادب و رعایت و ارات زبان کشاید  
باید داد که طعن در وزیر ببار این محتمل مد کوره طعن است در دست  
پادشاه و هر روز و زیری بزرگ و نامدست نماید و نایب شایان  
مور ملک یافته نشود و وزیر و زرار اکوشن و حامد پیش از صلح اتفاق  
شد بسبب الخ هر چه پسند که بر مرکب صلف سوار کرد و رسیدن  
تا بخرامه بجز توقع با توقع ترصد ان وقت نمایند و خواسته با خواست  
هرگز و نمائش خود را در نظر پادشاه نبیند و ایند و انواع محرق

محتمل حال و محتمل احوال سازند و و او چاره ازین نمی چهر باشد که اگر  
و محسبان بعد از پای سلطنت هیچ منصب بر سر اندر تر از دولت و ارات  
نیت عقلانیز هیچ که بشکند از ان ندانسته اند برای آنکه در وزارت  
شرعیت و ملاست این حرف تبتی عالی و حدی محبول و اضافی عزیز  
و نفسی شارالیه عقلی مد اعلیه و تخریبی تمام و خجندی شامل و نفسی  
کریم و طبی جواد و نظری بی محسب و جلی و فنی نزدیک و غوری و  
و سیاستی ماثور و ذلتی مشهور و قوی بی کمال و استماعی ممال و دیانت  
پیش و مطا و حق بی انصاف و طبی بی محسب و فنی بی غش و طبی بی پیش  
و توانی مقرون بهماست و تخریبی در حساب کتابت و فنی در اصوات  
و اصابت ضرورت نماید و معرفت غریبات ادب حضرت سلطنت  
و دانستن تقادیر طبقات خلایق و وجه اصلاح در استعمال ایشان این  
خصال منضم باید و درک مواضع و تشریع و تقصیر و شناخت زمان اتفاق  
و توقف بر احوال غیبت تصرفات دیوانی و استعدا کال کار و ارات  
و فلاحتی توانی و حسن آن شاید و تندی بهنگام تمجیل در تحصیل اول



متوجهات در هم مدارات بر حایا و عیالات و قدرت ترمیم عیالات  
 تمکین عیالات و امکان تربیت و تهذیب ارباب صلاح و استقامت  
 و تهذیب و سایر مصالح توابع نواب این قدمات سرود چون این قدمات  
 بر حسب آرزو در کنار روزگار آمد تو قیامات و تحیات پادشاه را در کار  
 و ملکات حضرت و امرای بزرگ و اینان حسیب غایت و قیامات  
 و مقتضات ارباب عیالات علی قیامات ویراندهات فایده این قیامات  
 و مقتضات شود اگر رعایت اطراف کند و دست رد بر سینه هیچ پیش  
 اتمس اندیشه باز نهند با وجود آنچه قضای حایا و عیالات  
 طوایف در شیر سولت متخیر نشود طرف پادشاه مهمل نیاید و اگر در قیامات  
 اموال طریق تنسیق و تدبیر مسکوک میدارد بجهت مصادات متبران  
 حضرت و ثبات جهود مهم ملکی گردد و بعد از توطئه در ورطه این  
 خطا را باید و مباشرت و تنبیه این اشار بسیار غایب اگر مصطفی غنی  
 از سبب مقتضات سلطنت در حجاب اقتضای در خستی از حایا  
 ممالک که نام این خبر در مالت قیام بر صحت مشروط نشده باشد

ملکی واقع و قیامات منسب شود مستند قیام پادشاه و عیالات  
 متبرکان آید و باز این همه در دوسر و شویشتن صغیر و کد نفس اگر چند  
 سال امور سلطنت را منظم و منسق کرده اند و رونق و طراوت جهان را  
 بجهت تپه و روز افزون باشد پس روز ارباب اغراض و تحیات  
 این ترانه سرانید که دولت پادشاه جهان داری و ساطع غنی  
 اینجا را را ساخت چه تعالید حکومت در قبض و بسط و رفع و خطا بتمام  
 و توفیق منسوب بود و هر کس که بدین کرامت مخصوص کرد و سیاهی  
 بخیال موسوم باشد پس با وجود این دلائل توضیح و شواهد  
 و زرار استظهاری بالا حد بحال و اعتمادی زیادت از طور ترقی  
 او نام و وثوقی راجع بر حمت اراد که انعام بعنایت و عظمت حضرت  
 پادشاه نباشد یک شخص را بوضوح ذات از عهد اینجا تفضی  
 دست دهد و نظام کار مملکت و قوام حال سلطنت بچه حسب رونق  
 پذیرد و خدایا سپاس و منت بی قیاس که سلطان عالم را این کرامت  
 از حضرت حق چون دیگر مواهب قیامت که وزیرای روشن بود



و در آن آصف برخیا و بزرگوارترین و بیدای قیام و بکار و وزیر  
 بنگاه تیسر نفقات و مصالح و تدبیر مهمات مناج غرق بحر محبت و  
 وسیرت میکردند و اگر نظام الملک وزیر گلشاه به پند ان مضامین  
 و نکات و سرعت و داد و اشتها و برایت و تقوا و قوت رای و دینیت  
 در این عهد بودی فرود شمس و سیرت کشتی نواب ایشان حاشی و ار  
 بر جای و دستار سرانداختی و بر کاتب دیوان فلک که عطا فرام  
 دارد و مبادات نمودی **قطعه** و هم خفا سیرشان از صوفیایان  
 تا بود از پسر تو فرمای ایشان  
 که باشد کار و کارهای ایشان  
 تا نماید یکی فکرا صبا زایش  
 که کند شاکلی گلستان ایشان  
 چون تو هستی در جهان اسکندر زایش  
 عتوبت نفرماید که باری تسالی با آنکه خلق بصیر و رزاق تدبیر است  
 در روز قیامت بند و محرم رایج عتاب نمیکند اول بوا مره محاسب

اعمال او متعجب نماید و حقیقت خیر و شر بد نماید اگر آنکه کند چو  
 او اعضا نموده اعضا را و را بجا ای بسا و در تا هر یک بر خال مخصوص  
 شهادت با دارند چون خداوند مستتر شود آنکه مکنات  
 یا غولسرایه **قطعه** هر بنده را بهمت صاحب نمکن  
 از فضل و عرض و نه اطلال جان و شرح و حقیقت ثابت و عرف رحمت  
 اول بیان جسم پس آنکه خدای آن **نکته** اگر در او ملک که مکنات  
 نمود و بسند و چینی موجب سرت و ارتیاج پسند بر زبان را ند احمدند  
 حمد الایحده الاحمال الفاسد و اگر خلاف آن باشد بی آنکه تفسیری  
 بذات بزرگوار راه دهد که ای احمدند الذی لا یحمد علی الکفره الا بویس  
 حیات بواجب خدای که روزگار و دولت را فایض و متوصل است  
 و فرماید تا اندیش آن خدای غلظ شاهنشاهی را که کیبای شیاست  
 متغیر کرد اند چه غلظ نوک آینه نظیر الهی باشد بهر خدای که نیست پذیر  
 تفسیری بصیر غیر راه دهد **نکته** و بد جهان هر آنچه پانی  
 که ذره باشد که مضطرب صفت کرد **نکته** ولی معاینه بالذات اثنای تو



**حکایت** محمد سلطان گلشاه پسر زنی بزرگی داشت روزی  
 بر سر پی میگذشت که دست تقاریف خندان هم برای عمارت از  
 پای اندر کس رسانیده بود نگاه پای کو سفند در رخت از آن چون  
 دید سر مندان در آب تیره فرو رفت و بر صفت پیمان لیسیمان دست  
 شکست پیره زن هم انباشت و فریاد و اسفا از درون او برآید  
 نگاه بخت خان کشا شد و رکاب زین شایست امان ساری کشای  
 در کوکبه از لشکر جهانگیر رسید پیاده برخواست و خان رکاب  
 گفت سلطان را بدست تصرع و آب دیده گرفت و گفت ای پسر  
 الب اسلان دامن بر سر این پل بده و الا یوم تبلی السرا که بی احوال  
 و انصار بر سر منبر حاضر آئی در سر پل صراط دست از دست نبر  
 پرسید که حال صیت و غیر از کی است گفت در جمیع سلطنت صاحبزانی  
 چون تو کی رد باشد پی را که مجاز نمواکب منصور و رعایا طیب و نادر  
 چنین مندم اساس و قلم طرافت که اشن و از آن غفلت نمودن  
 تا امر در نیوانی صنیف که منجه معاش و یکد انتاش من تی هم طیفی

یمیم در این ده نگاه زنده بر شیران منوط بودی شکسته پای و منقل اعضا  
 کرد و کشت شاه از این سخن آتش بار آید از بر پشت باره باد رفت  
 چون طاقیل حسیده کشت و سیلاب آب دیده در سر پل بر وجه پیر  
 پس گفت ای پیره زن مردی کن و مردی بجای آن کشا راهم در سر این  
 پل بکن کن که او را طاقت عتاب تو در سر پل نخواهد بود و بر تار  
 بفرموده مندر که سفند انحال ترین و بی بدان مجوز و داند و در آن  
 پیره زن غایب البال و رافع الحال بدعای دولت پادشاه نیکو کار منزل  
 کشت چون ملک شاه از منزل ناپایدار کوچ کرد و یکدم با همه کدایان  
 کاروان همت برار شد او را خواب دیدند پرسید که ای پادشاه  
 حال صیت گفت اگر نه دعای دادخواه سر پل دستگیری کردی کشا  
 در عتاب خدا باد بماندی ای سر کرد نشان از دست پادشاه  
 دستگیری کن چو داری بجا هر دو که نیت معلوم شد هر که از دست  
 ملک میشدی فاند و دولت سنگی **بریت** خرویه هست اگر پادشاه  
 بزرگت من عیب نفرماید و بزرگت منی است اگر خورده بخور منی بزرگی



نباشد کارهای بزرگ بخردان و ادن چنانچه غرضی باشد کارهای  
کوچک را بزرگان تفویض نموده بودند از بزرگواران پدید میآمد  
نوک مسلمان چنانچه زود نده زوال و شعبه افعال آمد و چون کسی  
در میان ایشان بود گفت کارهای بزرگ بخردان و بزرگان تفویض  
نمیکردند تا کار ایشان بدست آنها رسیده که رسید **منشی**

بخردان غرضهای بزرگ	که ناید زرد و پکار کرد
اگر چنانکه و نفع را بزرگ	که بزرگواران پدید میآید
تا بدو چنانچه رسید	نباشد چنانکه بزرگواران

**در امور پادشاهی** یکی کار آن است که پادشاه را با افراد غنی بزرگان  
باید بود و آن خط است راست که هر هر اراد کوک را بزرگان تفویض  
از آن نیست که صند و قوه ضمیر ایشان و هیچ غرض از آن نمیشد اطلاع بر آن  
نباید داد هر کسی که سرک ذات و تحقیق نفس و توأم وجود او تواند بود

نباید گفت از خویش	که اعدایان نمیشدند
نباشد راز از محرم	اگر چه پکاران نمیشدند

**فصل** آردای را چنان بکار و آن که تواند را بکار داشتی تا حق حقیقت  
بجا آورده باشی و حق بکار کنی و دانستن او آن است که باینکه کان  
یکی از دو کار کنی عدل ضل  
خیر و شر را در هر یک بکار کنی  
پشتر از حق آن ضل نباشد  
**است** اگر بیت نفاقی و شاید

انکاری در مزاج یکی از سه کان است نفس اقد زود بقیع او مثال  
نباید داد و آنرا بزرگواران تحصیل بحالات نفوس انسانی و حصول استد  
قطعی تحت صورت و عذرت وارد اما اصلاح دشمنی در پشتر حال  
بندل غریبه یا این از پشتر میسر شود و پادشاهان را بستان  
همه شب وزیر کان کار ساز سپاس حاجت زیاده از آن باشد  
که اصناف بزرگان را تقرب و خدمت ایشان از پوز حکایت  
فند که او را از زمره اشیاع و عریده اتباع میری قوی را میافند  
غرم بود و بعدی متداول در سکت تربیت یافتگان حضرت نیت  
قرب یافته و باب شذیب و ترشح نهال وجود او عزم آسا



با کشید و بجلبه مساعی و مرغبه او ای استرگن شد و بسع کسری رسید  
که در روی عریف ایادی عطفت پادشاه کمان خلاف خواست  
و سر از رتبه فرمانبرداری پرودن برد اگر این ذکر بفرمود این  
پشیمان و خیر ظهور رسد و روان خدم پای از جاده اطاعت بیرون  
نهند و دست تقاول دراز گردانند و دین مملکت و ذباب رونق  
سلطنت تابع آن باشد کسری با خاص حضرت و مهران دولت  
در این باب شورت گردید از تدویر سرحد پیرامین جمهوری  
استقرار یافت که او را بندی محکم نهند تا احتیاج و دفعی و آفت  
باقی باشد روز دیگر که کردون برنجی شکل نارنج زرین را برکش  
فرق شرق و غرب کسری تخت سلطنت برآمد چون آن شخص علی اکرم  
ببارگاه کیوان مرقت فرامید او را در درجه سنی و وضعی شریف  
که برتر از رتبه کانداز و نظراء او بود جای داد و ذکر تعالیم مشهور  
و کرامات مشهور او در مدت ملازمت جودیت حضرت بابت  
بر زبان راند و بشرف خاص اختصاص داد و از نفوذ و خیر و سعادت

جو اسر عطا پاشی کرد که چو سده آراو بدان زده کمرست متلی شد پنج  
نمال کینه از سات سینه بختی مفتاح گشت ثقات حضرت جلوت  
عرضه داشتند که هرگز خصمه این را می غلظت روانی پادشاهی را از غلظت  
بوجود آورد رنگارنگیده است و نور افتاب صبر او بر اکرم عاقل  
نوشید و سبب مخالفت در امضای غایت چه بود و اختلاف پیدا  
بر خلاف ایاد و بکدام عیس جهان یافت پادشاه فرمود که ما از منظر  
و جمیع مخلصان دولت لغای محبت ایم و مقتضای مصلحت و ایثار  
کما رسته اند چنانکه شهباز تامل را در نشیب و فراز ساکت پرور  
و ادیم بر هر عضوی که بند محبت ایم پرودن از آن عضو در قید تحسین  
پس عضوی شریف از دل او که سلطان مملکت جو ارج است نیافتم  
و قیدی محکم از نیکی ندیدم او را بدان قید تحقید کردیم تا سایر اعضا  
که ثابت خدم و احوال دارند بمقامت در بند آیند و نیز سبب  
اینکه بر یک عضو مخصوص مشورت و مانه سوانی سوده شود و بند  
رفیق و کرم که بر دل نبی آدم استوار شود هیچ سوانی نرسوده نگردد



و امی است بخونی که بدان صید کن  
 مرغ دل انسان چه باشد ازین صید  
 چون قید بود او در صید گشته  
 ز نهان رست اگر تو این صید بین قید

**اشادت** هر چند علم عدل سلطان چنانچه افتاب عالمی و مشهور تر است  
 و در این دور افتاده سلسله نوشیروانی را چون سلسله تسلسل مطلق گویند  
 و مانند باشد که از قنات اطراف محدود و در جهان سر و سر و سر و سر  
 آن ترویج و تشریدی جویند پس گاه و بگاه طایفه از حضرت را فرزند  
 قضا مطاع رسانند که بپایه منقض باشند و از افواه و ضمائر شمع  
 و قنم واجب دانند اگر بر کسی سستی زده باشد از بهترین قفس شمرند  
 در بارگاه سلطنت عدل کتر این سخن از زبان قربان و بیباکان  
 در گوش دیگر امار و ملوک محاکم و حکام نواحی جاری میگردد  
 و از ایشان تقدیر عشق و نواب بصره فان و جمال ارجا و رعایای  
 هر جا رسد و بکنان بدین سیرت موعی و مأمور گردند اولاً جهانیان را  
 کما بی عقیدت پاک سلطان و او که اضاف پرور یو یکا کرد و دنیا  
 اکابر و اصناف منقض حال مظلومان و تدارک کار از کار افتادگان

استیاد با خلق همت چاکران ملکه گردانند و مبالغت بسبب  
 میرود که از ناوک او دو اسای پریه زنی مظلوم که در محاکم و انزشت  
 بجز و گمان پشت و دناش و دود استر از و جبر است که از سطوات تیغ زن

فرقه طایفه و حکامات جهانی لشکریانی	<b>نقطه</b>
که چه شای و سبب سلطنت است	ز راه سینه مظلوم منور ناک برک
جهانیان را خواهی که از تو میگردند	تو تیری سخن از کرد و کار پاک برک

**غزیت** سوخت دولت و همت ملک را آسان بخیر و مصیبت امروز  
 بنسب و احوال نخبه که فردا از شیر آگزیست همت خود با خود بیاورد  
 و تواند بود که این هم فردا در دست و پیر و پرده تقدیر چه پنهان کند  
 و از این عادت احوال بر نفس شریف مستولی گردد و از او ندامت عواید

و تبت باشد	<b>نقطه</b>
که را در وقت خود میزند	که سازم از ملک شای
دشمن را چون شیر و درویش	دوستان را چون بکر شای

**نقش** سلطان در حق سبب کان  
 ان نشاید که خدای در حق سلطان نشسته بوده تعلق با خلق حق کرده باشد



و اگر از او کسی نکرده غرض از بیان این نظم لا محاله به جای لفظ شمشیر  
 معانی آن بر درگاه را در سنگ تکیه و تدوین توان و در قرینه ای که  
 آشفته علی خلق است محصور یا بند و از اینجا بگفتند هر چه زیاده  
 نه طاعت و هر چه از آن مضیت

بهای بنده مظلوم ریش حلقی	بجای بخت آنچه تواند اوئی کن
صدای غر جمل موافق حدت	چه کرده با تو بخونی تو هم بخونی کن

**عادت** طبع لطیف پادشاه که تا جرم بیط مبوط است تشبیه با دگر  
 وقتی نشاط دل مسکرات فرماید بر مقدار کی که حرارت غریزی  
 بدین شمشیر کرد و وقت مطربه را باعث شود قهصار باید کرد و از حد  
 مسکرتان بنود چه سکر از عوام بر طلاق نمودم است تکلیف پادشاه  
 جهان که شبان روم و پاسبان همه اوست و حر است و بیدارگی  
 در این دو کار ضرورت عال میاید و سکرسانی این دو صحت است

نیافرید خدا در جهان بقدرت عیش	بند ز کبری در جهان ازالت عقل
پکون نه پس بخند شاه به شمشیر	ز هر چه این طبیعت کند ازالت عقل

**آداب** دوست بر لب شطرنج و زرد از سیر ملک جهاندار شود نیست  
 کفر ایمان و انا حق و اله دنیا بود لب را که از لوح کریم کلام شمیم صبح  
 کتاب تنزیل الغریر اگر سیم نقل کرده بر سر می غنیم منطوی است یعنی چون  
 حد حقیقت دنیا بازی و مجازی است پس لب بود و چگونه باشد و  
 صحن دهر که واضح لب شطرنج است چون از استنباط و تصنیف آن  
 پرداخت پیش روی هند تحفه برد با آنکه لبی مدینه شریف و ختی قش  
 غریب بود گفت ما را در حد محکمت سجده پادشاهی میباید کردن و  
 از حد مضروب محاکمات که در حد و ایم کی را نیست و ایم کشادن پروا لبی

شاه چون شطرنج کجا خواهد بود	من کجایم چون بیارایا شطرنج
و دشمنان را در شطرنج از چه بافرکین	بیدق پیران افسردینان
خیل حبشی را برادر قصد هر چه کن	بست فلج قح جوی غم فرزند دنیا
خشم دولت مات خدای رخ بر لب	<b>لب</b> و اگر ناظر نور سلطان

با منی تر آتش روشن شود میل عاقبت زو فرماید در چاک راه خنده  
 فصول باط محاکم شش جهات بومات اوقات مبارک نوره هرات



شده گرداند و دست را بنیل چون سحاب بباران کشد و در او مریکم  
 مرض الماکک را کار بندد تا بجوای مجامعتان تصاد در بهمانی است

برداورد ترا باشد	مؤلفه	فارسوی از محمد بن غفر بادست برید
چون سه تا مانان عدد باد و هزاران		خانه کیر سر شوی کفری طویل آور بجا
و هر را مضروب بجای کاین بود و دردی		عصه یک و نه و چهل و هفت و یک
و او بنیل کیمین انصاف و توفیق		شکار و غلب و لهو و ک که زانی

مناقب سلطنت باشد شکار است چه ان برنی است جدا و در ان مضمون  
 و جدی است هر که با این مستون زیرا که بهایم و جشی و مسماع با هم را  
 که ضلع پسندار حکم طلسمیت بهیبت و در صلات و هضبات سیران کنند  
 از مدخل شواقی و طراف براری طلب و اشتن و ایشان را با کله و هله  
 متاس کردن و تربیت و تعلیم با نهار و نختیت مجبول ایشان و سترس  
 گردانیدن و بصفت الواقول مطواع او و بر دلول کسیر و دار  
 خود خستن عقل داند که کار بازمی نیست و در هم قضی و تسید و مد  
 حلقه شکار که اذ الو جوش حشرت مفسران است و تربیت را ندانند

و رعایت قدیم و تهنیر و تانی و تمیل بگاه و بگاه و میافست راهها  
 و هنگام شروع در دو انیدن در زمان استماع از زمانیدن بعینه  
 مشابته کار بقیهای جیش و کین کشادن بر دشمن و کنگر کشیدن در  
 و نود و بجزکت و مطار و دست و اریاض تا با حق و تیر انداختن لایحه  
 موجب تفرق در فرودست و وسیت سجدت در کار مبارزت و مبار  
 تواند بود و جوارح و ذوات الفخالب بری را که طیارا ت طبقه بودند  
 نبستی معین در دام مرام آوردن و از او کارش میوه و تجربه حاصل  
 کردن و بعد از ان تمسیر ان این حرفت و تفرمان این صنعت بسر و  
 تا ایشان را اول دو پای در بند نهند و چشم جهان چن بر دوزند  
 و بقوت سری از حرکت طلسمی ممنوع دارند و چون ارباب رعیت  
 و طلاب معرفت از تلقی اشیا و دفع و دفع محتب و کردند و نیک  
 و بد ارمیک کس معین پسند و مطواع و همد ب شوند طعمه و رقه آن  
 خوردند که دهند و از پی ان رودند که اشارت فرمایند با هم قبول  
 این استعداد و تعلیم ان ارشاد دست ملک مرکب خاص ایشان



کرد و قبا پوش و کلاه دار شوند و مانند مخالف عربان زکلی زین  
 در پای کنند پس هیچ دانا توید و تو و چنین سیوانی ضعیف بین خلق  
 شریف نبود و عیب ندارد و آنچ تعلق بقیم نزل دارد و حسن سلیم  
 و طبع لطیف کوای تمام است که در جهان هیچ تفرج ما و امانیت  
 که بفرمان مستان طرود و شکار چنگال کللی مغموم دقت که کوی بند چون  
 دست عاشق شبنم کردن عیسی نامتول گیرد یا بر دیال یوزی شکاری  
 بر عرصه صحرانی سیخ در سر و سرین غزالی مشوق تخیل

اگر دنی چون سیخ و شمشیر	غمزه چون یکی آید آتش
-------------------------	----------------------

چند و آنکه بدست اراده ترسلان باز و همچنین بر شا و شکره  
 و از ان خاص شاهین کو تر جبه بوقت پر و دل چندان برود که در نظر  
 صوره نماید پس بر خیم چکن و مفت و محلات شیر اما کلکی شتر میا  
 از قعر خلعت فرود آورد سلطان که متع باد نام خود را خدا

بند و همه چون سکه بر نشاند است یعنی بنده دار او و همان معرفت  
 خدای و محبت محمد بحکم و تقسم راست بداند و این اشارتی است

بدانکه تائیت و حمایت خدایتی نباشد بنده بر پردی محبت صلی الله  
 علیه و آله و تسلیت نیابد و همچنین تا متابعت محمد صلی الله علیه و آله  
 اصیت خدا نرسد پس حیف باشد که صورت دل مخالف صورتی باشد  
 که خود را میمانی یا از تو فراموده اند عین کندیب باشد و الله لا یحب  
 المکذبین پس اول خدای ان ای بنده و دوم محمد شناس و اولاد او  
 و سوم خود را بر مراد است دینی و دنیوی کامیاب بین و لغزه الله  
 و الرسول و المومنین و صلی الله علیه و آله و محمد و آله و اجمعین

بجسب از طلع و زهره بک جنب جناب ابی اکرم محمد بن محمد و آله و ائمه  
 و احباب اشخاص بکفان منجر الملك و زیر نگار افغانیا که روحی  
 این نسخه هفتاد و هشت و بیست و یکم است و این نسخه است و این ابوابی  
 تحت تحریریت و تدبیر کتابخانه مبارکه حضرت معظم الشیخ فی غر جاده الی الا و لی







